

بازتاب فرهنگ عامه در غزلیات شهریار

معصومه محمدنژاد^۱

چکیده

باورهای عامیانه بخشی از فرهنگ، زبان و ادبیات فارسی به شمار می‌آید. شاعران و نویسندگان از باورهای عادی و عامی مردم، به عنوان یکی از درون‌مایه‌های شعر و نثر خویش بهره برده‌اند تا به اثر خود رنگ ملی ببخشند و فرهنگ و سنت‌های جامعه خود را در پیچ و خم حوادث تاریخی از گزند فراموشی حفظ کنند و از اسلاف به اخلاف منتقل کنند. در آثار ادبی ایران جسته و گریخته به جنبه‌های مختلف زندگی عوام توجه شده است؛ از جمله آداب و رسوم و باورها و فرهنگ عامه در دیوان شهریار (۱۳۶۷-۱۲۸۵ هـ.ش) به شکل‌های گوناگون انعکاس یافته است. مقاله حاضر به روش کتابخانه‌ای به نگارش در آمده است. ما در این نوشتار پس از ارائه توضیحی از فرهنگ عامه، پیشینه این مقوله را بازبینی کردیم. سپس انواع فرهنگ عامه را در غزلیات شهریار بررسی کرده، در آخر با پیوند زدن این مفاهیم با غزلیات وی در کوشیدیم اهم فرهنگ عامه را در این غزلیات بررسی کنیم. شهریار با اشاره‌های پراکنده، بسیاری از آداب و رسوم و معتقدات مردم را در غزل‌هایش جای داده و فرهنگ عامه به شکل‌های گوناگون در اشعار وی انعکاس یافته است.

کلید واژه‌ها: شهریار، فرهنگ عامه، باورها، آداب و رسوم، خرافات

^۱. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور تهران و مدرس دانشگاه آزاد اسلامی واحد اسلامشهر
masomemohamadnejad@yahoo.com

مقدمه

ملت‌ها با آداب و رسوم و باورهای خاص فرهنگ و محیط خود پایدارند و به زندگی ادامه می‌دهند. «گاهی مطالعه آثار بازمانده فرهنگ عامه، چنان روشنگر اخلاق و وضع روحی جامعه عصر خویش است که هیچ کتاب تاریخ و جامعه‌شناسی نمی‌تواند چنین پرتوی بر زندگانی اجتماعی آن روزگار بیفکند» (محبوب، ۱۳۸۲: ۶۸) فرهنگ عامه یا فولکلور در متن زندگی و فرهنگ اقوام و ملت‌ها جریان دارد و به شکل‌های گوناگون خود را نمایان می‌سازد. جنبه‌های مهمی از زندگی انسان‌ها بصورت خودآگاه یا ناخودآگاه، با فرهنگ عامه پیوند دارد. زمینه‌های پیدایش فرهنگ مردم متعدد است، برخی از این باورها ریشه در مذاهب قدیم دارند، برخی دیگر از اسطوره‌ها سرچشمه گرفته‌اند و پاره‌ای نیز نتیجه نیاز مردمان بوده‌اند. پژوهشگران فرهنگ عامه، از جمله سی.اس. برن، موضوعات فولکلور را در سه مقوله اصلی و چندین مقوله فرعی قرار داده‌اند. این سه مقوله اصلی عبارتند از:

- ۱- باورها و عرف و عادات مربوط به زمین و آسمان، دنیای گیاهان و رویدنی، دنیای حیوانات، دنیای انسانی، اشیای مخلوق و مصنوع بشر، روح و نفس و دنیای دیگر، موجودات مافوق بشر، غیبگویی و معجزات و کرامات، سحر و ساحری، طب و طبابت؛
- ۲- آداب و رسوم مربوط به نهادهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی، شعائر و مناسک زندگی انسان، مشاغل و پیشه‌ها، گاهشماری و تقویم و جشن‌ها، بازی‌ها و سرگرمی‌های اوقات فراغت؛

- ۳- داستان‌ها و ترانه‌ها و ضرب‌المثل‌ها، داستان‌ها (حقیقی و سرگرم کننده)، ترانه‌ها و تصنیف‌ها، مثل‌ها، متل‌ها، و چیستان‌ها (بیهقی، ۱۳۶۵: ۲۱)

هر سه مقوله در غزلیات شهریار انعکاس یافته است؛ اما در این نوشتار به دلیل محدودیت حجم مقاله، تنها پاره‌ای از مهمترین باورهای مردمی که در غزلیات شهریار انعکاس یافته است؛ پس از بحثی کوتاه درباره فرهنگ مردم، ذکر شده است.

پیشینه تحقیق

در باب باورهای عامیانه در ادبیات فارسی آثاری چند در دست است که از جمله آن‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: عقاید النساء معروف به کلثوم ننه تألیف آقا جمال خوانساری، فرهنگ عامیانه مردم ایران در آثار صادق هدایت بویژه اوسانه و نیرنگستان، لغات و مصطلحات عامه در آثار جمال زاده بویژه در مجموعه یکی بود یکی نبود، چرند و پرند و امثال و حکم دهخدا، کتاب کوچه شاملو،

فرهنگ افسانه‌های مردم ایران اثر علی اشرف درویشیان و رضا خندان، فرهنگ عامه در دیوان سنایی (پایان نامه کارشناسی ارشد) از محمدصادق محقق دانشگاه شهید چمران اهواز، مقاله‌ای تحت عنوان رد پایی در کوره راه خرافات از محمدمهدی ناصح، باورهای عامیانه در شعر صائب از مریم سلحشور، و دوفصلنامه فرهنگ و ادبیات عامه، فصلنامه فرهنگ مردم ایران، فصلنامه نجوای فرهنگ و ... نیز مجلاتی هستند که در این زمینه چاپ می‌شوند. با وجود این در باب بازتاب باورهای عامیانه در غزلیات شهریار اثر مدونی در دست نیست؛ لذا بایسته است پژوهشی در این باب صورت پذیرد. در این پژوهش باورها و رسوم عامیانه، بر اساس آنچه در غزلیات شهریار (۵۳۶ غزل) نمود یافته، استخراج شده، سپس به تشریح و تحلیل آن‌ها پرداخته شده است. البته شواهد بسیاری در غزلیات وی مشهود است که تنها برخی از آن‌ها ذکر می‌شوند.

باورهای فکری فرهنگ عامه در غزلیات شهریار

شهریار یکی از شاعران معاصر ایران است که فرهنگ و زبان عامیانه در شعرش متجلی شده است. اشعار او، ریشه در اعماق عقاید، باورها و آداب و سنت‌ها و تجربه‌های گوناگون محیطی و اجتماعی و قومی دارد که در طول سالیان متمادی شکل گرفته‌اند که به بررسی برخی از آن‌ها می‌پردازیم.

باور به چشم زخم

اعتقاد به چشم زخم در میان ملت‌ها، ریشه‌ای عمیق دارد. قرآن کریم نیز بر درستی آن صحه گذاشته است. مفسران، آیه شریفه « وَ إِن يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ وَ مَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ » (قلم: ۵۲-۵۱) را مربوط به چشم زخم و دفع آن دانسته‌اند. چشم زخم عبارت از آسیبی است که تصور می‌شود از نگاه حسود یا بدخواه یا حتی ستایشگر به کسی یا چیزی می‌رسد. در دایره المعارف دین (ویراسته الیاده) آمده است که اعتقاد به تأثیر چشم بد، جهانی است. پیامبر (ص) فرموده است «العين حق» (چشم زخم حقیقت دارد). (دانشنامه قرآن: ۸۷۳)

سخن از یار گویم بو که بختم بارور باشد // که گر از کار گفتم چشم زخمی کارگر خوردم (ص ۲۹۲- سرو بارآور)
شهریار برای رفع چشم زخم، راه‌های مختلفی ارائه داده است که ریشه در فرهنگ عامه دارد. از جمله و آن یکاد خواندن.

(وان یکاد) که در دفع چشم بد قوی است // دعای زیر لب (ابوالعلائی گنجوی) است (ج ۲، ص ۷۱۴)

فال زدن

« فال عبارت است از پیش بینی سرنوشت انسان یا واقعه‌ای که روی دادنی از روی نشانه‌ای که آنها را امور غیبی می‌شمارند و نزد اعراب فال نشانه‌ای است که تأویل آن مطابق با خواست و کام انسان باشد و آنچه را خلاف آن باشد طیره می‌گویند.» (← زرین کوب، ۱۳۷۱: ۲۵۶)

در قدیم مردم برای اطلاع از سعد یا نحس بودن کاری، تفأل می‌زدند و امروزه نیز رمال‌ها و فالگیرها با استفاده از روش‌های مختلفی چون قهوه، نخود و کف بینی به طالع بینی می‌پردازند. علت روی آوردن به فال «در درجه اول عدم آگاهی از مسائل واقعی دینی، اعتقاد داشتن به نیروهای فوق طبیعی و گاهی ترس غیر منطقی از چیزهای تخیلی و باور کردن اموری که در میان مردم شایع شده و اکثر بدون دلیل است و همچنین دگرگونی‌های اقتصادی و اجتماعی است.» (موسوی زاده، ۱۳۸۶: ۳۲)

میان کوچه‌ها بهر زن بدبخت ایرانی // ببین رمال بدبختی که گیرد فال بدبختی (ص ۳۸۰- بدبختی)

فالی از سال نکو زن که به دشت و هامون // خرمن انباشت گل و لاله به خروار آمد (ص ۱۹۴- علم عدالت)

یکشب به ماه روی تو خوش بود فال ما // ای سنگدل که آینه فال می‌بری (ص ۳۹۷- خال برنده)

خُرد و زیبا بودی و زلف پریشان تو بود // از کتاب عشق اوراق سیاه فال من (ص ۳۵۸- اقبال من)

فال (استخاره کردن با دیوان حافظ)

حال دلم حواله به دیوان خواجه باد // یار آن زمان که خواسته فال مراد از او (ص ۳۶۶- یاد قدیم)

شهریارا سحر از خواجه زدم فالی گفت // «مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید» (ص ۲۴۷- فال حافظ)

خرافات

خیز تا خیمه عزلت به خرابات بریم // عزت از خانه تزویر و خرافات بریم (ص ۳۲۷- راهی به سموات)

میان آب و آتش مانده‌ایم از این سیاست‌ها // همین است ای خرافاتی خر دجال بدبختی (ص ۳۸۱- بدبختی)

تأثیر فلک و آسمان بر سرنوشت

در فرهنگ عامیانه اعتقاد به تأثیر آسمان بر سرنوشت آدمیان است که در غزلیات شهریار نیز نمود پیدا کرده است:

تیره‌گون شد کوکب بخت همایون فال من // واژگون گشت از سپهر واژگون اقبال من (ص ۳۵۷- اقبال من)

کوکب بخت من افروخت چراغ مه و مهر // من بدین کوکبه از مادر گردون زادم (ص ۲۹۱- عشق مادرزاد)

چند در شهر فشارد فلک دون ما را // خوشم از بخت که زد خیمه به هامون ما را (ص ۷۷- میگون)

گردش ای چرخ به کامم کردی // قرعه بخت به نامم کردی (ص ۳۸۷- سلام آشنا)

ز مهرویان نصیبم نیست جز حسرت، فلک‌گویی // به نام من کشیده قرعه حسرت نصیبی را (ص ۸۹- حبیبی)

طالع مهمان روزگار چه پرسى // چرخ نگون كاسهٔ سياه لثيم است(ص۱۰۹- كودك قرن طلا)

قمر در عقرب

صبحى نزايد از شب من تا كه عارضت // همچون قمر ز زلف تو در عقرب اوفتد(ص ۱۵۳ - ماه نخشب)

اشاره به رامشگرى زهره(ناھيد)

«زنى فاحشه بوده كه نزد هاروت و ماروت سحر آموخته و به قوهٔ سحر و جادو به آسمان بالا رفته و

در آنجا خداوند او را به صورت زهره مسخ كرده است.»(هدايت، ۱۳۸۵: ۱۴۰)

گر ناي زهره بشنوى اى دل بگوش هوش // آفاق را به زمزمه مدهوش مى كنى(ص۴۲۲- اخگر نهفته)

به ساز زهره، سماوات مى دهد پيغام // كه گوش دل به مناجات اهل راز كنيد(ص۲۴۲- مناجات سحر)
همره ساز و نوای خواجه كردم نای دل // آنكه با سازش چه جای زهره، مى رقصد زحل (ص۲۸۶- ماه غسل)

قوال زهره چشم ادب بود و گوش هوش // تا من به سيم ساز تو مضراب مى زدم(ص۲۹۵- روح قدس)

چنگى عشقم و با كوكِ سكوت ملكوت // سيم از طرهٔ ناھيد ببندد سازم(ص۳۰۸- سايه)

تار بردار كه از غُلغُلۀ شوق و شباب // خواهى از چرخ فرود آورى امشب ناھيد(ص۲۴۸- شب عيد)

شب به بربط ناھيد مى زنم ره توحيد // صبحدم به جام افق مى خورم شراب شفق(ص۲۸۰- بال عشق و همت)

چنگى معبد گردون شوى اى رشك ملك // كه به ناھيد فلک همسر و همدوش شدى(ص۳۸۹- با روح صبا)

ارغنون فلکم، ناخن طنزم چه زنى // زخمۀ ناز زند زهرۀ طنّاز مرا(ص۸۴- شيراز)

ساز سَماع زهره در آغوش طبع تست // خوش خاكيان كه گوش به اين ساز مى دهند(ص۲۲۵- بارگاه حافظ)

با چنگ خدايان خيز آشفته و شورانگيز // اى زهره شهر آشوب اى شهره به شيدائى(ص۴۳۲- غروب و مهتاب دريا)

رقص آيدم از ساز تو چون زهرۀ چنگى // هر چند شد از بار غمت قامت من چنگ(ص۲۸۳- شاهد چنگى)

رقص آيدم از ساز تو چون زهرۀ چنگى // اى لعبت تنبورى و اى آفت تارى(ص۳۹۶- چمن آرا)

اعتقاد به بلندی كيوان

«زحل يا كيوان را در نجوم قديم بلندترين يا دورترين سيارات مى پنداشتند و به آن نحس اكبر

مى گفتند.» (شريفى، ۱۳۸۷: ۷۴۱)

هوای ماه خرگامی مکن ای کلبه درویش // ننگد موكب كيوان شكوه پادشاه اينجا(ص۷۲- مكتب حافظ)

از من به غير آه به كيوان كجا رسد // يا رب كلاه گوشه به كيوان رساد از او(ص۳۶۶- يار قديم)

ماه و ديوانگى

بر اساس باورهاي عاميانه، ديوانگى ديوانه با ديدن ماه شدت مى گيرد. شهر يار در اشاره به اين باور

مى گويد:

گرم شبها سرى بر آسمان بينى به اشگ شوق // سُخنگوى دل ديوانه اى با ماه و پروينم(ص۳۱۸- طوطى مسكين)

ماها پريرويا سخن با من نمى گويى چرا // آخر من از ديوانگى با ماه مى گويم سخن(ص۳۴۱- شكرين پستهٔ خاموش)

ماهی و گاو زمین

بر اساس باورهای خرافی، جهان بر پشت ماهی قرار دارد؛ ماهی در آب است. در تفسیر کشف الاسرار آمده است که:

«اولین چیزی که خداوند آفرید، قلم بود؛ با آن، آنچه تا روز قیامت خواهد بود، ثبت کرد. سپس، بخار آب را تا روز قیامت بالا برد و از آن آسمانها را آفرید. سپس، ماهی را آفرید و زمین را بر پشت آن گذاشت. آنگاه، ماهی حرکت کرد و زمین لرزید و خداوند زمین را با آفرینش کوهها ثابت کرد.» (میبدی، ۱۳۷۶، ج ۱۰: ۱۸۶)

خاتم ملک سلیمان مَهر مَهر خاتم است // کورد زیر نگین از آسمانت تا سمک (ص ۲۸۲ - مهر و ماه)

سنگ صبور

اصطلاح سنگ صبور در فرهنگ عامه ایرانی برای کسی یا چیزی به کار می‌رود که شنونده همه دردها و رنج‌های آدمی است. سنگ صبور درد دل‌ها را می‌شنود و غمخواری می‌ورزد.

شهریارا نه همه سنگ صبوریم که عطشان // ساقی تشنه لبانیم و سبوییم خدا را (ص ۷۳ - شبنمای سنگرها)

خون جگر خوردن / خون خوردن

در باورهای عامیانه، حالت‌های مختلف را به اعضای گوناگون بدن نسبت می‌داده‌اند؛ از جمله غم را به جگر منسوب می‌داشته‌اند و اصطلاح «خون جگر خوردن» به معنای رنج و اندوه کشیدن، که در ارتباط با این باور شکل گرفته، در ابیات زیر شهریار انعکاس یافته است:

خون می‌خورم چو نرگس مستش که آن حریف // سرمست ناز بود و ز من سرگران گذشت (ص ۱۳۹ - جویبار دیده)
خوشا شوخی که هر دم لعلش از خوان شکر بخشید // غرامت‌های عمری کز غمش خون جگر خوردم (ص ۲۹۲ - سرو بار آور)
شد من و یک سلسله ناکامی‌ها // مستم از ساغر خون جگر آشامی‌ها (ص ۹۴ - ناکامی‌ها)

داغ فراق بین که طربنامه وصال // ای لاله رخ به خون جگر می‌نگارمت (ص ۱۴۶ - اشک شوق)

دلکش آن چهره که چون لاله بر افروخته از شرم // بار دیگر به سراغ من خونین جگر آید (ص ۲۴۱ - اشک ندامت)

تو جگر گوشه هم از شیر بریدی و هنوز // من بیچاره همان عاشق خونین جگرم (ص ۳۰۴ - گوهر فروش)

گل این باغ بجز حسرت و داغم نفزود // لاله رویا، تو ببخشای به خونین جگران (ص ۳۳۷ - تو بمان و دگران)

چون نای دل نوای غم عشق سر کند // یا رب چه‌ها که با من خونین جگر کند (ص ۲۱۴ - ترانه محزون)

لاله‌رو هست ولی داغ غمش نیست به دل // کی سر پرسش خونین جگران دارد یار (ص ۲۵۳ - آن دارد یار)

خود کیستی ای نغمه نوازنده بی‌سیم // امشب به جگر می‌خوردم زخمه سازت (ص ۱۰۱ - دل درویش‌نواز)

پرورده‌ای به خون جگر لالایی کزو // ای دل به غیر خون جگر حاصل تو نیست (ص ۱۳۲ - حق و باطل)

تا بود خون جگر خوان جهان اینهمه نیست // غم جان گر نخورد کس غم نان اینهمه نیست (ص ۱۳۴ - اینهمه نیست)

اشک

در باورهای عامیانه، اشک را خون دل و سوز جگر می‌دانند و معتقدند که اشک در دل تولید می‌شود و به بام بدن (پیشانی) می‌آید و سپس، از مجاری دمع جریان می‌یابد و از مژگان خارج می‌شود. به همین جهت، اشک را خون دل دانسته‌اند و در حالت اغراق آمیز، از گریه به عنوان خون گریستن یاد کرده‌اند. شهریار می‌گوید:

شراب عشق به خون جگر بیالیند // نه هر پیاله چشمی پُر اشک گُلناری است (ص ۱۱۴ - حساب جاری)
ز بسکه خون دل، از خوان عمر سیر شدیم // به دست بین و دهان به اشک شسته من (ص ۳۶۱ - داغ نور آذر)
چون اشکم از دو دیده کجا می‌روی که تو // چون داغ عشق در جگرم جا گرفته‌ای (ص ۳۷۹ - افسانه وفا)
به خون دیده و لخت جگر بساز ای دل // جز این نواله ز خوان جهان نمی‌آید (ص ۲۴۵ - عیدی فلک)

کیمیا و کیمیاگری

«فن یا علمی است افسانه‌ای که هدفش استحاله فلزات کم بها به زر و سیم است. این فن بر این باور است که اجسام اصل و منشأ واحدی دارند و از نام‌های دیگر آن حجرالفلاسفه و کبریت احمر است.» (شریفی، ۱۳۸۷: ۱۱۹۵) همچنین گفته می‌شود که کیمیا «روح و نفس اجسام ناقصه را به

مرتبه کمال می‌رساند و مثلاً قلع و مس را به زر تبدیل می‌کند.» (یاحقی، ۱۳۷۵: ۶۸۵)

بجوش تا مس قلبت طلا کنی ورنه // بکوش بیهده تا کیمیا توانی یافت (ص ۱۴۱ - کنج وفا)

چون مس تافته اکسیر فنا یافته‌اند // عاشقان زرّ وجودند که رو زردانند (ص ۲۱۹ - درس محبت)

گوهری کوست به گنجینه شاهان اکسیر // خاطر امن و دل خرم درویشان است

دم گرمی که مس از بوته برآرد زر ناب // گر غنیمت بشماری دم درویشان است (ص ۱۰۹ - حاتم درویشان)

می‌گدازند مس قلب و طلا می‌سازند // کیمیاکاری رندان عجیبی اعجازیست (ص ۱۲۵ - کارگاه آدمسازی)

به زیر پای تو خاکش به سر بود زر و سیم // تو کیمیا نظری خاک، زر توانی کرد (ص ۱۷۳ - پل صراط)

به مسگران خود آن کیمیاگری آموخت // که زرگران جهان زرّ تابشان مس شد (ص ۱۹۰ - ذرّ یتیم)

هر کو زرش به دیده بود خاک، شهریار // هم خاک راه را به نظر کیمیا کند (ص ۲۱۳ - خاتم شاه ولی)

مسی گداخته دارم به جای دل در بر // بود که عشق تو اش کار کیمیا بگند (ص ۲۱۳ - صبح صبح)

زان کیمیای گنبد و گلدسته طلا // مس‌های قلب خویش، فقیران طلا کنند (ص ۲۲۱ - کاروان شوق)

چه آتشباری بودی الا ای کیمیای دل // که از برقی مس آلوده با زنگار زر کردی (ص ۳۸۸ - مرغ بهشتی)

نه مگر کرامت کیمیا به نگاه گوشه چشم تست // نظری به قلب سیاه من که تو خاک تیره طلا کنی (ص ۴۱۹ - خرابات)

من این عنصر مس طلا می‌کنم باز // به جوش تو ای جوهر کیمیایی (ص ۴۳۷ - شفای محبت)

سینه، آن کانون خاکستر کجا وین کان گوهر // عشق با قلب مسینم باخت نقش کیمیایی (ص ۴۳۶ - فیض قدسی)

بگذار از این غبار که به رخسار عاشقان // با خاکپای او همه از کیمیا بگو (ص ۳۷۳ - درد آشنا)

تأثیر خورشید بر سنگ و تبدیل آن به سنگ‌های قیمتی

پیشینیان می‌پنداشتند «لعل» بر اثر تابش مداوم خورشید بر بعضی سنگ‌ها ایجاد می‌شود. «لعل در اصل سنگ است و بر اثر تابش آفتاب تبدیل به گوهر می‌شود.» (شمیسا، ۱۳۸۷: ۱۰۶۲) شهریار در ابیاتی به این باور قدیمی که سبب ایجاد سنگ‌های قیمتی را تابش خورشید می‌دانستند، اشاره کرده است:

به سر، تاج سُهیلش باید و تراج طوفان‌ها// به این سهلی که کوه آبستن معدن نخواهد شد(ص۱۸۸- من نخواهد شد)
به کان سینه گهر تا چه زایدم که درخشید// به کوهسار سر از پیریم سُهیل یمانی(ص۴۱۶- ندانمت به حقیقت که در جهان
به که مانی)

پیدایش مروارید(در)

بر اساس باور پیشینیان در اوایل فصل نisan، صدف‌ها از اعماق دریا به سطح آب می‌آیند و دهان خود را در برابر ریزش قطره‌های باران می‌گشایند. هر صدف که تنها و تنها به یک قطره باران قناعت کند و سپس به اعماق دریا بازگردد، به مرور زمان، آن قطره در آن به گوهری بی نظیر تبدیل می‌شود.

در کیمیای سعادت آمده است: «قطره باران در درون صدف افتد؛ پس پوست خویشتن فراز کند و به قعر دریا فرو شود و این قطره باران در درون خویش می‌دارد چنان که نطفه در رحم، و آن را می‌پرورد در میان خویشتن، و آن جوهر صدف [که] حق تعالی بر صفت مروارید آفریده است، آن نور به وی سرایت می‌کند به مدتی دراز، تا هر قطره باران مرواریدی شود.» (غزالی، ۱۳۶۱، ج ۲: ۵۲۲)

شهریار به این اعتقاد، اشاره دارد:

صدف دیده هم از چشمه دل برگیرد// قطره اشگ غم این گوهر دریا پرتو(ص۳۶۹- داس مه نو)

آب حیوانی که خضرش چشمه در ظلمات یافت// قطره‌ای بود از دل دریای گوهر زای تو(ص۳۷۰- مهمان عرش)

مار و گنج

گذشتگان بر این باور بودند که مار بر روی گنج می‌خوابد؛ یعنی، هر جا گنج است مار هم وجود دارد و مار دور گنج حلقه می‌زند. گنج و مار متأثر است از افسانه‌های کهن در فرهنگ عامه که مار یا اژدها همیشه بر سر گنج خفته است. «دفرمری در ترجمه فرانسوی گلستان می‌گوید: چنین به نظر می‌رسد که این اندیشه ریشه ای هندی دارد؛ زیرا در اساطیر هندو خدای گنج‌ها، چنین تصویر می‌شود که در غاری ژرف اقامت دارد و مارها محافظ اویند.» (یوسفی، ۱۳۸۱: ۴۴۳) اما صادق هدایت در کتاب فرهنگ عامیانه آورده است: «گنج قارون که هفت خم خسروی بوده به زمین فرو رفت و

پاسبان آن ازدهایی است که روی آن خوابیده است.» (هدایت، ۱۳۸۵: ۱۴۹) صادق هدایت این باور را یک باور دینی و برگرفته از سامی می‌داند.

گنجینه رازی است به هر مویت وزان موی // هر چنبره ماری است به گنجینه رازت (ص ۱۰۱- دل درویش‌نواز)
گنج افسانه شدیم، آنچه به داستان گویند: // غول افسون به در غار و طلسم مارش (ص ۲۷۳- سر می‌شکند دیوارش)

تقدس عدد هفت

«(seven) عدد شش به علاوه یک است که نماینده آن در حروف جمل (ابجد) ز است و از دیرباز مورد توجه اقوام و ملل بوده است. گاهی در موارد ایزدی و نیک و گاهی نیز در موارد اهریمنی و شر به کار رفته است. قداست این عدد در آیین مهر سبب شده، مدارج رسیدن به کمال را عدد هفت بدانند. اطلاع بشر از هفت سیاره معروف که قدما تأثیر آن را بر چهار عنصر آب، باد، خاک و آتش موجب پیدایش کل موجودات عالم دانسته‌اند؛ لذا تقدس این عدد بدین منوال بوده است. هفت انوشه، هفت اختر، هفت آسمان، هفت عضو بدن، هفت‌خان، هفت خط جام، هفت اقلیم، هفت قلم آرایش و ... همه نشانگر اهمیت این عدد می‌باشند.» (یاحقی، ۱۳۷۵: ۸۷۶) شهریار در این باره می‌گوید:

به هر چشمم حجاب هفت پرده است // دو صد دربان و حاجب دارد این دل (ص ۲۸۵- صاحب دارد این دل)
کشیدم در غمش لاجره جام هفت خط بر سر // به ابرو خم نیوردم که زخم از شیر نر خوردم (ص ۲۹۲- سرو بارآور)
چار و کیل محتشم پایه عرش اعظمت // هفت زمین و آسمان کرسی زیر پای تو (ص ۳۷۰- طوق و نطق کهکشان)
کاووس جان مخواه به زندان دیو نفس // رستم فسانه نیست که از هفت‌خوان گذشت (ص ۱۳۹- جویبار دیده)
عربستان برخش هفت در از دوزخ باز // تو به صدام بشارت دهی از هشت بهشت (ص ۱۴۱- با گل و لاله می‌آرای خودی چون خس و خار)

هشت باغ خلد رویش را سرشگم هفت دریاست // چشم من این هفت را از دولت آن هشت دارد (ص ۱۵۶- ماه دریا)
هر دلی کز می این معرفت آمد لبریز // طعنه از هفت خط عشق به جام جم زد (ص ۱۷۹- می معرفت)
برو از هفت خط نویشان پای خم می می پرس // که هر دُردی، شراب ناب مرد افکن نخواهد شد (ص ۱۸۸- من نخواهد شد)
از این یک جام جم روشن به هر خط // تواند بود راز هفت ایوان (ص ۳۳۹، پیک آسمان)
او در حرم هفت سرا پرده عفت // خواهی تو بدو بنگری؟ ای دیده حیا کن (ص ۳۴۶، آینه شاهی)
وانگه هر آتشی است جواب و حواله‌اش // با این حریف هفت‌خط هفت‌جوش گن (ص ۳۴۷، سپر از دین باید)

نحسی عدد سیزده

سیزده را همه عالم به در امروز از شهر // من خود آن سیزدهم کز همه عالم به درم (ص ۳۰۴، گوهر فروش)
چگونه سیزده سال خود به در کنی ای بخت // که ماه چارده آن یار رو نهفته نیامد (ص ۱۹۹- هوای رشت)

گنج و ویرانه

شهریار بارها این باور را که «گنج در ویرانه‌هاست»، دستمایه مضمون آفرینی‌های خود قرار داده است:

در شوق ننگد دل دیوانه ما را // گنجی که پدید آمده ویرانه ما را (ص ۷۷- ریحانه یا کبوتر حرم)

ای کلید در گنجینه اسرار ازل // عقل دیوانه گنجی که به ویرانه تست (ص ۱۱۵ - همت ای پیر)
گویی از نقد شبابم به شب قدر و برات // گنجی از نو به سراغ دل ویران آمد (ص ۱۹۷ - یادی از ایرج)
گوهر عاشقی از گنج خرابات بجوی // هم از اینجا مثل گنج به ویرانه زدند (ص ۲۰۹ - هدیه به حافظ)
تا به ویرانه خود گنج قناعت جستم // قصر آمال و امانی همه ویران کردم (ص ۲۹۵ - سر خط قرآن)

گلاب و رفع سردرد

تو شهریار بیفشان گلاب اشگ و برو // که کم دهی به وداع وطن، صداع وطن (ص ۳۴۵ - وداعی با سواد تبریز)

جام جم

«آیینۀ اسکندر آینه‌ای بود که بر بالای منار اسکندریه، که از بناهای اسکندر بر کنار دریای روم بود، نصب شده و اوضاع کشتی‌ها را از دور نشان می‌داد. در شعر فارسی گاهی آیینۀ اسکندر مترادف با جام جم آمده است.» (شریفی، ۱۳۸۷: ۷۴۱)

به هر خشتی که خود آیینۀ اسکندر و داراست // شکست جام جم بین وز شکوه کامکاران پرس (ص ۲۶۸ - افسانۀ روزگار)
هر که را آیینۀ چشم جهان بین داده‌اند // ارثی از اسکندری برده‌ست و جامی از جمی (ص ۴۱۰ - ارشاد خاتمی)
از این یک جام جم روشن به هر خط // تواند بود راز هفت ایوان (ص ۳۳۹، پیک آسمان)
نشسته از بر تخت سحر یکی جمشید // که دل مُعاینه جام جهان نما بگند (ص ۲۱۳ - صبح صبح)

آتش و سمندر

«سمندر را بعضی از یونانی "سالامندرا" به معنی فرشته موکل آتش و پنبه کوهی، برخی نیز مرغی در هند دانسته‌اند که در آتش نمی‌سوزد.» (برهان قاطع) بعضی نیز آن را موشی بزرگ گفته‌اند که چون از آتش برمی‌آید، می‌میرد، عده‌ای نیز بصورت سوسمار و چلپاسه دانسته‌اند. در همه منابع از جمله متون ادب فارسی، خاصیت «در آتش نسوختن» این موجود، معروف و مایه تشبیه و مثل است. شهریار نیز با این عقیده، آشنا بوده است:

پری به شمع زدن امتیاز پروانه است // نه هر پرنده در آتش سمندری داند (ص ۲۰۲ - گوهر و گوهری)

هما

هما مرغی است که به استخوان خواری و بی آزاری معروف است و در افسانه‌ها رمز سعادت و پادشاهی پنداشته شده است. مردم قدیم هما را مرغی مبارک و موجب سعادت می‌شمردند که سایه آن بر سر هر کس بیفتد، به دولت و پادشاهی دست می‌یابد. «در کتب جانورشناسی از قبیل حیاة الحیوان و عجایب المخلوقات و نیز الحیوان و نزهت نامه علایی سخنی درباره این پرنده وجود ندارد ولی در شعر و ادب فارسی وجود آن امری مسلم و سعادت بخشی سایه او جزء بدیهیات به شمار می‌رفته است.» (هدایت، ۱۳۵۶: ۲۲)

علی ای همای رحمت تو چه آیتی، خدا را // که به ما سوا فکندی همه سایهٔ هما را (ص ۶۹-مناجات)
 وقتی همای شوق مرا هم، فرشتگان // تا آشیان قدس تو پرواز می دهند (ص ۲۲۵-بارگه حافظ)
 هر کجا زمزمهٔ عشق و همای شوقی است // به هواداری آن سرو روان خواهد بود (ص ۲۲۸-حافظ جاویدان)
 این که پرواز گرفته است همای شوقم // به هواداری سرویست خرامان که می رس (ص ۲۶۷-گلۀ عاشق)
 قانع به استخوانم و از سایه تاجبخش // با همتی که بال هما می دهد به دل (ص ۲۸۵-غای غم)
 چو دو مرغ دلاویزی به تنگ هم شدیم افسوس // همای من پریدی و مرا بی بال و پر کردی (ص ۳۸۷-مرغ بهشتی)
 ز سایه یی که به خاک افکنی خوشم، چه کنم // همای عرش گُجا و کبوتر چاهی (ص ۴۳۰-جمال بقیت الهی)
 شاهان به تاج غم نوازند همای عشق // این شاهباز عرش نشیند به بام ما (ص ۹۱-نقشخوان ما)
 همای صبح سپیدم کی آن نوید آرد // که زاغ شوم شب و شیون غرابی نیست (ص ۱۴۵-نیزهٔ شهاب)
 سروش صبح سپیده بشیر می آید // که آن همای همایون صغیر می آید (ص ۲۴۴-صلای سروش)
 چون همای بختم از سر سایه واپس می گرفت // دل ببر می کند جان و چون کبوتر می طپید (ص ۲۴۹-غوغای غروب)
 به بام کلبهٔ فقری که آشیان وفاست // فکنده سایهٔ دولت همای همت من (ص ۳۵۱-بت عهدشکن)
 طوق و نطاق کهکشانش حلقه‌یی از حمایت // ناج و سریر خسروان سایه‌یی از هُمای تو (ص ۳۷۰-طوق و نطاق کهکشانش)
 تو هما اوج نشینی ز چه روی // آشیان بر لب بامم کردی (ص ۳۸۷-سلام آشنا)
 سر فرود آر اگر بال هُمایی قدسی است // که در این سایه به اقبال هُمایون باشی (ص ۴۰۲-کورهٔ عشق)
 بر زد آن پرتو خورشید همایون سایه // زندگی ظلّ هما بود ولی زایل بود (ص ۲۲۹-وصال حافظ)
 ز کاهش غم تو استخوان شدم لیکن // همای مهر تو بر استخوان نمی آید (ص ۲۴۶-عیدی فلک)

جغد و شومی آن

در فرهنگ عامهٔ ایرانی، جغد پرنده ای شوم به حساب می آید. «مطابق روایات کهن ایرانی جغد - برعکس آنچه در باور عامه است - پرنده ای است میمون و اوستا را از بر دارد و وقتی آن را می خواند شیاطین به وحشت می افتند. اما در فرهنگ اسلامی به نحوست مشهور است.» (یاحقی، ۱۳۷۵: ۱۶۴)
 «در حکایات ایرانی، اولین باری که به نامیمون بودن و شومی جغد اشاره شده است، در تاریخ بلعمی است.» (عبداللهی، ۱۳۸۱: ۲۴۸) و جایگاه آن را در ویرانه‌ها ذکر کرده‌اند.

بلبل که نبودیم بخوانیم به گلزار // جغدی شده شبگیر به ویرانه بگرییم (ص ۳۳۶ - شاعر افسانه)
 به بام کلبهٔ من بوم می نشست و کنون // تو ای همای سعادت هم آشیان منی (ص ۴۲۵ - جهان من)
 سایهٔ بوم فرا رفت مگر از لب بامم // که همای حرم قدس در ایوان من آمد (ص ۱۹۸ - یوسف در کلبهٔ احزان)
 سرود فرودین سر کُن بساز بلبلان، بگذار // که بوم شوم غم با شیون شهریور اندازیم (ص ۳۲۹ - عید سلطانی)

کلاغ

کلاغ، زاغ یا غراب پرنده‌ای است چند وجهی که با صفات متعدد و گاه متضاد وصف شده است؛ از جمله در فرهنگ مکتوب با صفت‌هایی مانند خبرچینی، بدشگونی، سیاهی، بدخبری و ... و در

اساطیر و فرهنگ عامه با صفت‌هایی مثل خوش‌یمنی، پیام‌آوری و ... وصف شده است که در دیوان شهریار هر دو وجه را می‌توان مشاهده کرد:

به تبریز است این زندان که در تهران نخواهی یافت // غراب صبح تودیع و غروب شام یلدا را (ص ۷۵- دختر ترسا)
همای صبح سپیدم کی آن نوید آرد // که زاغ شوم شب و شیون غرابی نیست (ص ۱۳۵- نیزه شهاب)
بوم و بر اقطار جهان ریخته درهم // هر جا روی آوای غم و وای غراب است (ص ۱۰۲- سد شکسته)
گوش دل بگرفتی از وای غراب کُفر و کین // گر نخواندی بلبُل توحید در آوای تو (ص ۳۷۰- مهمانِ عرش)
شب آخر وداعت چه غراب غم که می‌گفت // سحر این یکی به سوئی رود، آن دگر به سوئی (ص ۴۴۱- عشق و پیری)
به جستجوی تو بس سر کشیدم از در و دیوار // سزد که منصب جاسوسی از کلاغ تو گیرم (ص ۳۰۵- در کوچه باغات شمران)
کلاغ و چلچله گویی به طفل بازیگوش // دهند مُژده تعطیلی دبستان را (ص ۸۵- شادباش عید)

صید حرم

در فرهنگ عامه، صید حرم و به طور کلی، هر چیزی که به مکانی مقدس پناه برده باشد، حرام است؛ و حرم به آنچه به آن تعلق دارد، تقدس می‌بخشد و آن را از تعرض و آسیب مصون می‌دارد. این باور از ابیات زیر به خوبی استنباط می‌شود:

حرم که حُرمت صحنش کبوتران دانند // سزد که گرد رهش، دیده توتیا بکند (ص ۲۱۳- صبح صبح)
گه گه کبوتر حرم کاخ عزتم // پروازهای تیزتر از شاهباز کن (ص ۳۴۷- سرود فرشتگان)
من که صید حرم قدس توام // ایمن از صدمت صیادم کن (ص ۳۴۸- ارشادم کن)
می‌تپد دل به برم با همه شیردلی // که چو آهوی حرم شیرنگاه آمده‌ای (ص ۲۷۸- شاهد گمراه)
کمان آسمان بین و سمند سرکشی پی کن // که با تیر قضا بازی است بر صید حرم تازی (ص ۳۹۹- سیه چشمان شیرازی)

قربانی

قربانی کردن، یکی از مراسم نمادین و بزرگ است که در تمامی ادیان به شکل‌های مختلف رواج داشته است و دارد. بر اساس باورهای عامیانه، قربانی کردن برای خانه یا وسیله نو و نیز برای افرادی خاص به این دلیل توجیهی صورت می‌گرفته است که معتقد بودند جان موجود قربانی شده به جان موجودی که برای وی قربانی می‌کردند، ملحق می‌شود و به این وسیله، نیروی حیات وی را مضاعف می‌سازد و یا اگر برای موجودی که بی‌جان است، قربانی صورت بگیرد، صاحب جان و حیات می‌شود و توان حفاظت از خود را در برابر ضرر و زیان و نیروهای اهریمنی به دست می‌آورد. به هر حال، شهریار به باور قربانی اشاره کرده و گفته است:

عیش دل شکسته عزا می‌کنی چرا // عیدم تویی که من به تو قربان نیامدی (ص ۳۹۰- انتظار)
چند خود پروری چو میشم، دام // من به قربان آن خدا بروم (ص ۳۲۱- توتیا)
گفت قربان ره جانان چه داری؟ گفتمش جان // وای از آن مرد آزمایی وه از این حاضر جوابی (ص ۳۸۰- ماه مکتب)

جشن‌های ملی

عید نوروز

خجسته باد به ایران باستان نوروز // که یادگار ز جمشید کامکار آمد (ص ۱۹۶ - عیدی عشاق)
روز عید است و اساتید هنر هم از ما // مُرده یا زنده تمنای سلامی دارد
بیرِ نوروز پس افکنده فراز آمده باز // گویی از پیشروان با تو پیامی دارد (ص ۱۶۱ - پیر خرابات)
أَسْعَدَ اللَّهُ لَكَ الْعِيدَ بِه شُكْرَانِه بیا // که مرا دیدن رخسار تو عیدست سعید
مشتری بر سر شیرینی قناد امشب // جوشد آنگونه که بر خانه خَمَار، نبید
غیر من کز لب میگون تو می جویم کام // هر کسی نقل و نبیدی به شب عید خرید (ص ۲۴۸ - شب عید)

جشن مهرگان

مهرگان یکی از کهن‌ترین جشن‌ها و گردهمایی‌های ایرانیان و هندوان است که در ستایش و نیایش
مهر یا میترا برگزار می‌شود.

یا که شت زرتشت در آتشکده // شب به جشن مهرگان آید همی (ص ۴۱۲ - برات اصفهان)

یلدا

افق چشم و سیه مشق شبان یلداست // همه چون زلف تو در نقش چلیپا گشتن (ص ۷۱ - قاف عزلت)
به تبریز است این زندان که در تهران نخواهی یافت // اُغراب صُح تودیع و غروب شام یلدا را (ص ۷۵ - دختر ترسا)

میر نوروزی

رسم میر نوروزی یکی از آیین‌های نمایشی مربوط به نوروز در ایران بوده که تا چند دهه پیش در
مناطق از ایران و کشورهای فارسی زبان به اجرا در می‌آمده است. در این رسم سنتی، پادشاهی
دروغین، پنج روز اول نوروز را به تخت می‌نشست و با فرمان‌های مسخره و خنده آورش، موجب
سرگرمی و شادی مردم می‌شد. فرمان این شاه دروغین چون عزل و نصب، حبس و توقیف
فرماندهان، گرفتن خراج، مصادره اموال ثروتمندان و ... همگی توسط مردم اجرا می‌شد. پادشاه نیز
برای حفظ این سنت رایج، تن به خواست‌های پادشاه دروغین می‌داده‌است، اما پس از طی این
مراسم، پادشاه دروغین مورد آزار قرار می‌گرفته است. پس میر نوروزی تعبیری کنایی برای پادشاهی
کوتاه مدت و ناپایدار است.

بهاری بی‌وفاداری به خود چندین مناز ای گل // که تا یک‌هفته تاراج است تاج است تاج میرنوروزی (شهریار، ص ۱۸۵)

سوقات

زین سفر گر به در خانه یاران رفتیم // چه سفرنامه شوقی که به سوقات بریم (ص ۳۲۸ - راهی به سموات)

دل ستاند نامه و سوقات گز // کز بر آن دلستان آید همی

گر بدین زیندگی زاینده‌رود // اصفهان نصف جهان آید همی (ص ۴۱۱ - برات اصفهان)

مراسم تعزیه خوانی

دور اکبرخوانی ما طی شد اکنون یک دهن // از اجل بشنو که با ما شمرخوانی می کند (ص ۲۱۶- موشک دوانی و ثمرخوانی)
به خیل درد و غم آمد فلک علم گردان // که شمرخوانی من بین و دار و دسته من (ص ۳۶۱- داغ نور آذر)

آداب و رسوم ازدواج

جهیزیه

گوهر اشگم نثار هر عروس بی جهیز // این جهازم بس که از گوهر نثارانم چو شمع (ص ۲۷۹- شمع ما چراغ دل است)
شعیب جلوۀ سینا جهیز دختر خود کرد // خدا چه اجرت و مزدی که می دهد به شبانی (ص ۴۱۴- مزد شبانی)
عروس گل که به نازش به حجله آوردند // به عشوه باز دهندش به باد، رخت و جهیز (ص ۲۶۳- سینمای خزان)
عروس گل از شو گرفته طلاق // عجوزش به سر کوفت رخت و جهیز (ص ۲۶۴- خزان)

مهریه

دلا به عقد و عروسی مخوان عجزه دنیا // که حاصل دو جهان خواهدت به مهر و قبالة (ص ۳۷۷- لاله و پیاله)

آینه گردانی

حجله کعبه خدایا چه عروسی قدسی است // کز سپهرش مه و مهر آینه می گردانند (ص ۲۱۷- قرآن و قاریان)

رونما دادن

زرفشان پای عروس رز و خشت از خم گیر // کاین نقابی است که با روی نما بگشایند (ص ۲۲۷- نای توحید)
گوشه‌یی از جمال خود گر بنمایی ای صنم // هر دو جهان من بود هدیه رونمای تو (ص ۳۷۱- طوق و نطق کهکشان)

شاباش

استفاده از اصطلاحات زبان گفتاری مانند شاباش

به شاباش عروس لاله، چون رقاصه گلبین // به صد دامن گل افشاییم و در پایش سر اندازیم (ص ۳۲۹- عید سلطانی)

شب زفاف

شب زفاف گل و بلبل است و دنیایی // گرفته جشن که عاشق به کام خویش رسید (ص ۲۴۷- جام جمشید)

پا گشایی

گر تو ز حجله‌گاه غم در دل ما قدم نهی // دل به ولیمه جان کند فدیه پاگشای تو (ص ۳۷۱- طوق و نطق کهکشان)

باورهای مربوط به موجودات موهوم و خیالی

دیو- پری

دیوان بنا بر روایات موجوداتی زشت رو و شاخ دار و حيله گرند که از خوردن گوشت آدمی روی گردان نیستند. اینان اغلب ستمکار و سنگدل هستند و نیروی عظیمی دارند و در انواع افسونگری چیره دستند و در داستان‌ها به صورت‌های دلخواه در می‌آیند. (یاحقی، ۱۳۷۵: ۲۰۲) گاهی دیو و پری را در مقابل یکدیگر به کار می‌برند. دیو بسیار زشت و پری بسیار زیباست. (شمیسا، ۱۳۸۷: ۵۲۴) که باید گفت در ادب فارسی از جفت‌های متقابل به شمار می‌آیند.

تو شهریار در این هفتخوان، تهمتن باش // که دیو نفس حرون است و راهبان نرهند (ص ۲۲۶- هفت خوان عشق)
فریب رهن دیو و پری تو چون نخوری // که راه آدم و حوا زده است دیو و پری (ص ۳۹۸- مکتب طبیعت)
دیو خفته است زمین بر سر و رویش ندوی // کز لب دوخته تا چاک دهان اینهمه نیست (ص ۱۳۴- اینهمه نیست)
ز بارگاه پری خیل دیو گو بگریز // که آن خدیو سلیمان سریر می‌آید (ص ۲۴۴- صلی سروش)
دیوانه شدم این دد و دیوم برمد لیک // رم می‌کند آن حور پریزاد هم از من (ص ۳۵۴- دریغ از بیداد)

غول

«نوعی از دیوان زشت که مردم را در صحراها هلاک کند و به هر شکل که بخواهد درآید و مردم را در بیابان به نام بخواند و از راه ببرد. به گمان عوام غول موجودی وهمی است که نیمه بالای تن او به شکل انسان و نیمه پایین به شکل اسب یا بز تصور شده است.» (یاحقی، ۱۳۷۵: ۳۱۶)
گنج افسانه شدیم، آنچه به دستان گویند: // غول افسون به در غار و طلسم مارش (ص ۲۷۳- سر می‌شکند دیوارش)

باورهای مربوط به موجودات و پدیده‌های اساطیری

چشمه حیوان / آب حیوان / آب بقا / آب زندگانی

اعتقاداتی وجود دارد مبنی بر این که چشمه‌ای وجود دارد که هر کس از آب آن بخورد، عمر ابد و زندگانی جاوید می‌یابد؛ این آب را آب حیات نامیده‌اند. بنا بر این اعتقادات، افسانه‌هایی از این قبیل که خضر از این آب خورد و عمر جاودانی یافت و یا اینکه اسکندر به طلب آن رفت، ولی به آن دست نیافت، به وجود آمده است. شهریار هم در آثار خود، به آب حیوان اشاره‌هایی داشته است:

با رنگ و بویت ای گل، گل رنگ و بو ندارد // با لعلت آب حیوان آبی به جو ندارد (ص ۱۵۹- گل پشت و رو ندارد)
تو خود چو مرد رهی، خضر هم نبود نبود // شعاع چشمه حیوان چراغ راحت بس (ص ۲۶۵- جمال کعبه)
بوسه بر لعل لب باد حلال خط سبز // که پلی بسته به سر چشمه حیوان که مپرس (ص ۲۶۷- گله عاشق)
شهریارا تو عجب خضر رهی چون حافظ // که من تشنه هم از چشمه حیوان گویم (ص ۳۳۵- غزل یا لغز)
خضرم از آب بقا شست و صفا داد مرا // از فنا لخت شدم رخت بقا داد مرا (ص ۸۱- صبح پیاله)
نمیری شهریار از شعر شیرین روان گفتن // که از آب بقا جویند عمر جاودانی را (ص ۸۸- در راه زندگانی)
راه ظلمات که سرچشمه حیوان دارد // همه دانند که بی رهبر و بی رهن نیست (ص ۱۳۱- راه عاشق)

همّت خضر نبی بود که در آخر کار // آب حیوان به کنار آمد و کار آخر شد (ص ۱۸۹ - آب حیوان)
 در وادی فنایی و خضر تو تشنگی است // کو رهبری به چشمه آب بقا کند (ص ۲۱۳ - خاتم شاه ولی)
 ای سکندر تو به ظلمات ابد جان بسپار // عمر جاوید نصیب دگران خواهد بود (ص ۲۲۸ - حافظ جاویدان)
 لعل نوشین تو جویم به غبار خط سبز // خضرم و آرزوی چشمه حیوان دارم (ص ۳۰۱ - شمع سیه روز)
 ز جویبار محبت چشیدم آب حیات // که چون همیشه بهار ایمن از خزان مانم
 غبار چشمه حیوان حجاب ذوالقرن است // به خضر گو تو اگر پیر، من جوان مانم (ص ۳۰۰ - زیان شهرت)
 به سر ارادت اگر شبی در خضر میکده واکنی // به طواف کعبه دل رسی و وضو به آب بقا کنی (ص ۴۱۷ - خرابات)
 به زندان اندرون آزادگی هاست // به ظلماتست آب زندگانی (ص ۴۱۷ - دل شکسته)

قاف و عنقا

عنقا مرغ اساطیری اعراب است که نشیمن او کوه قاف است، سیمرغ مرغ اساطیری ایرانی هاست که نشیمن او البرز است، معمولاً این دو مرغ اساطیری را یکی قلمداد کرده‌اند... سیمرغ تنهاست همدم و جفت ندارد. (شمیسا، ۱۳۸۷: ۷۱۲) پیرامون کوه قاف نیز باورها و اساطیر متعددی شکل گرفته است. به اعتقاد پیشینیان، « قاف نام کوهی است که سراسر خشکی‌های زمین را فرا گرفته و گویند کناره‌های آسمان بر آن نهاده شده است. گرداگرد زمین و میخ زمین است. جنس این کوه را زمرد سبز می‌دانستند و عقیده داشتند که کبودی آسمان، روشنی زمردی است که از آن می‌تابد و گرنه آسمان از عاج سفیدتر است. به همین جهت، قاف را کوه اخضر نیز نامیده‌اند.» (یاحقی، ۱۳۷۵: ۶۴۴)

گر شهریاری خواهی و اقلیم جان از خاکیان // چون قاف دامن باز چین زیر پر عنقا بیا (ص ۹۵ - آشیان عنقا)
 مانیم و شهریار، اقلیم عشق، آری // مرغان قاف دانند آیین پادشاهی (ص ۴۲۹ - دالان بهشت)
 قاف عزلت تو به من دادی و اقلیم بقا // تا توانستم از این قاعده عنقا گشتن (ص ۷۱ - قاف عزلت)
 ز ما افسانه‌سازان قاف و عنقا ساختند اما // نه هرگز قاف را ماند حدیث من نه عنقا را
 مگر کز قاف و عنقا قصه واهی بود منظور // که تنها قصه را مانیم و اسم بی‌مسما را (ص ۷۵ - دختر ترسا)
 گر سحر زلف و خال تو با ما مدد کند // زین دانه مرغ قاف هم افتد به دام ما (ص ۹۱ - نقشخوان ما)
 بیا به سایه سیمرغ قاف بگریزیم // که بال عزلت‌مان از بلا نگهدارد (ص ۱۶۴ - سیمرغ قاف)
 مرغ قافی است به سر پخته هوای سیمرغ // مگسی هم به هوس گو طمع می‌خام کند (ص ۲۱۵ - سیمرغ و مگس)
 اگر به حد نصابم نصیبه چون عنقا // به قاف قرب کشد منصبی که من دارم (ص ۳۰۰ - تذهیب و تهذیب)
 من آن سالک که سیمرغ سلوکم بال همّت را // به قاف عزلت افشاند چه جای چین و ماچینم (ص ۳۱۸ - طوطی مسکین)
 مهر و وفا فسانه چو عنقاست، شهریار // فارغ تویی که عزلت عنقا گرفته‌ای (ص ۳۸۰ - افسانه وفا)

نوش دارو

انسان گذشته همواره برای یافتن داروی همهٔ دردها تلاش کرده است. در شاهنامهٔ فردوسی از این داروی حیات بخش با عنوان «نوش دارو» یاد شده، که شهریار نیز آن را به کار گرفته است:

حدیث قصهٔ سهراب و نوشداروی او // فسانه نیست کز اجداد می‌رسد ما را (ص ۷۶- علی آباد)
نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی // سنگدل این زودتر می‌خواستی، حالا چرا (ص ۷۹- حالا چرا)
چون فرستادهٔ سیمرغ به سهراب دلیر // نوشداروست ولی حیف که دیر آمده است (ص ۱۱۲- بر سر خاک ایرج)
عرصهٔ غم بود و سهراب یکی در خاک و خون // وه که باز این بی‌مروت نوشدارو دیر کرد (ص ۱۶۹- خار دامنگیر)
شفا حواله به سیمرغ و نوشداروی اوست // به هر طبیب نبرد تبی که من دارم (ص ۳۰۰- تذهیب و تهذیب)
دیر اگر آمده شیر آمده عذرش بپذیر // که دل از چشم سیه عذر پذیر آمده است (ص ۱۱۲- بر سر خاک ایرج)
روح سهراب جوان از آسمانها هم گذشت // نوشدارویش هنوز از پی دوان است ای پری (ص ۳۹۷- قوت روان)

اصطلاح «نوشدارو بعد از مرگ سهراب» حکم ضرب المثل دارد. (دهخدا، ۱۳۶۳: ۱۳۹)

افسون، طلسم، سحر و جادو

جادو (MAGIC) «مجموع اعتقادات و اعمالی است که در آن‌ها هدف ایجاد اثراتی مافوق طبیعی و خارج از قلمرو شناخته‌های عقلی است از راه تسلط بر نیروهای نامرئی یا استفاده از ارواحی که در خدمت این نیروها قرار دارد.» (سعیدیان، ۱۳۸۰: ۱۳۷۲) جادوگری امری است که از دوران‌های دور، در بیشتر نقاط گیتی رواج داشته و بسته به فرهنگ، منطقهٔ جغرافیایی و دین، در هر منطقه، ویژگی‌های خاص خود را داشته است. طلسم «شامل اشکال و ادعیه که به توسط آن اعمال خارق عادت انجام می‌دهند. شکل و صورتی عجیب که بر سر دفاین و خزاین تعبیه کنند.» (دهخدا، ۱۳۲۵:

مدخل طلسم) شهریار هم در غزلیات خود، اشاره‌هایی به سحر، جادو، افسون و طلسم دارد:

ای دل فریب جادوی مهتاب شب مخور // زلفش کشیده نقشهٔ روز سیاه تو (ص ۳۶۹- انتظار فرج)
زهره گو تا دم صبح ابد افسون بدمد // چشمک نرگس مخمور به افسانهٔ تست (ص ۱۱۶- همت ای پیر)
پری را که به صد آینه افسون نشدی // دل دیوانه به فریاد و فغان باز آورد (ص ۱۷۵- طغرای امان)
کار با افسانه نبود رشتهٔ تدبیر می‌تاب // آری ارباب عزائم مار با افسون گرفتند (ص ۲۰۸- عید خون)
دوشم که راه خواب زد افسون چشم تو // مرغان باغ را به لب افسانهٔ تو بود (ص ۲۳۱- جلوهٔ جانانه)
تو خود شعری و چون سحر و پری افسانه را مانی // به افسون کدامین شعر در دام من افتادی (ص ۳۸۵- طوطی قنّاد)
ما طلسمی که قضا بسته ندانیم شکست // کاسه و کوزه سر هم بشکائیم که چه (ص ۳۷۶- بمانیم که چه)
زهرم به جای شیر فرو ریختی به کام // ای دیو چهر دایهٔ جادو فریب من (ص ۳۴۹- طبیب نامحرم)
آهویی را که رمیدی از من // خواندی افسونی و رامم کردی (ص ۳۸۷- سلام آشنا)
از شهر بابلی و به این جادویی جمال // دیگر فسانه نیست که جادوی بابلی (ص ۴۰۶- جادوی بابل)

مثل

مثل سخن منظوم یا منثوری است که حامل پیامی مشخص است و زمانی اعتبار مثل را به دست می‌آورد که در گفتار مردم تکرار شود و کاربرد یابد. (آریان‌پور، ۱۳۸۱: ۱۵۷) در فارسی به آن داستان، داستان، نمون، نیوشه، ضرب‌المثل و تمثیل نیز گفته‌اند. (پورنامداریان، ۱۳۶۸: ۱۱۴-۱۱۱) در تعریف ضرب‌المثل آمده است: «مثل، سخنی کوتاه و قابل حفظ و جالب توجه است که ریشه در اعماق فرهنگ یک جامعه دارد و هنگام مکالمه یا مباحثه دربارهٔ مطلبی به تناسب موضوع به کار می‌رود.» (رحیمی‌نیا، ۱۳۸۵: ۷) «ضرب‌المثل نقطهٔ اتصال ادب رسمی به ادب شفاهی است؛ زیرا در مثل تمام ویژگی‌های ادبی از قبیل وزن و آهنگ، صور خیال، استعاره و تشبیه، ایجاز و اختصار دیده می‌شود. کاربرد مثل زمانی است که گوینده قصد دارد برای مدعای خود حجتی بیاورد تا بر گفته‌های خود مهر تأییدی بزند. امثال جنبه‌ها و ویژگی‌های گوناگونی دارند.» (تمیم داری، ۱۳۹۰: ۷۸) «در ضرب‌المثل، قصد نه پنهان کردن معنا که فشرده کردن آن در قالب فرمولی به یاد ماندنی است. ضرب‌المثل‌ها، امثال و حکم و کلمات قصار، همگی فرم‌هایی هستند که حکمت این جهانی، تجربهٔ گذشته را در قالب سرفصل‌هایی کوتاه فشرده می‌کنند که می‌توان در زمان حال به آنها متوسل شد.» (اسکولز، ۱۳۸۳: ۷۳) در زبان فارسی، گنجینهٔ عظیمی از مثل‌ها وجود دارد که در پی آشنایی با آنها، می‌توان هم با میراث فرهنگی آشنا شد و همچنین به مجموعه‌ای از پندها و حکمت‌ها و نکته‌های آموزنده دست یافت، که به ما در بهبود زندگی کمک کند. *امثال و حکم* دهخدا و فرهنگ بزرگ *ضرب‌المثل‌های فارسی ذوالفقاری* دو کتاب در زمینهٔ ضرب‌المثل‌های فارسی هستند. شهریار، از مثل برای هر چه بارورتر کردن اشعار خود استفاده کرده است. برای نمونه، چند مورد از ابیاتی را که وی در آنها از ضرب‌المثل استفاده کرده است، ذکر می‌شود:

به که خورد شهریار خون دل آری // کوزه‌گر از کوزهٔ شکسته خورد آب (ص ۹۶ - کوزه‌گر از کوزهٔ شکسته خورد آب)
 شهری است به هم یار و من یک‌تنه تنها // ای دل به تو باکی نه که پاک است - حسابت (ص ۱۰۱ - نقش حقایق)
 شهریارا چه کنی سحر بیان باز عیان // که عیان است و چه حاجت به بیان من و تست (ص ۱۱۵ - قران مه و مهر)
 ای دیده در دل مگشا جز به رخ دوست // در خانه کس ار هست یکی حرف بس افتاد (ص ۱۵۱ - کوزهٔ شگر)
 جز وصف پیش رویت در پشت سر نگوییم // رو کن به هر که خواهی، گل پشت و رو ندارد (ص ۱۵۹ - گل پشت و رو ندارد)
 مکن ای دل هوس لعل لبش // بچه جان آن ممه را لولو برد (ص ۱۶۷ - ممه را لولو برد)
 دزد بازار نخواهد مگر آشفته و رند // آب را کرده گل آلود که ماهی گیرد (ص ۱۷۷ - رخت سیاه و بخت سفید)
 بر لب من صور اسرافیل بود // در دهان بز علف انگاشتند (ص ۲۰۶ - صور اسرافیل)
 پرده بدرد جمال عدل که دایم // ماه نماند به زیر ابر و درآید (ص ۲۴۰ - صبر و ظفر)
 دود شد شمع از آن شعله که در خرمنش افروخت // چند گویی که به پایان شب غم سحر آید (ص ۲۴۱ - اشک ندامت)

هرچه در پیشم از آن زلف پریش آید خوش آید // من دلی درویش دارم هرچه پیش آید خوش آید (ص ۲۴۳- هرچه پیش آید خوش آید)

در باغی بگشاید به رُخت سبز، ولی // سخت بُن بست که هرگز نگشاید ای کاش (ص ۲۷۰- فضولی با تقدیر)

گرچه می گویند: بالای سیاهی رنگ نیست // من به زنگار شب از زرین نگارم چو شمع (ص ۲۷۹- شمع ما چراغ دل است)

ادب از بی ادب آموز که لقمان گوید: // از عمل سوخته عکس العملی ساخته ام (ص ۲۸۸- یاران دغل)

لقمه چینند به خوان ادب و می خواهند // حکمت آموختن از بی ادبی لقمان را (ص ۸۶- تهران و یاران)

چون گنج خسروانیش آورده بود باد // آوخ که گشت باد بر آن بادآورم (ص ۳۰۳- باد آورد و برد)

خروس غیرت و طاوس عزتم خفته است // که مرغ خانه همسایه غاز می خوانم (ص ۳۱۴- حجاز به آهنگ جاز)

مرگ، یکبار مثل دیدم و شیون یکبار // اینقدر پای تعلل بکشانیم که چه (ص ۳۷۶- بمانیم که چه)

مال یتیم را نتوان کرد وقف عام // شمع می که خانگی است چرا مسجدی کنی (ص ۴۲۱- ارادت و سعادت)

به عزت چون نبخشیدی به ذلت می ستاندت // چرا عاقل نیندیشد هم از آغاز پایان را (ص ۸۷- ارباب زمستان)

عمر نهادیم روی قلب شکسته // گرچه درست آفتابه خرج لحیم است (ص ۱۰۸- کودک قرن طلا)

آمدی، جانم به قربانت ولی حالا چرا // بی وفا حالا که من افتاده ام از پا چرا (ص ۷۹- حالا چرا)

جوانی شمع ره کردم که جویم زندگانی را // نجستم زندگانی را و گم کردم جوانی را (ص ۸۷- در راه زندگانی)

ماست ها در کیسه کردن اینهمه بی خود نبود // می کشد خشم خدا این تسمه ها از گرده ها (ص ۹۳- روسیاهی)

آب داری عوض ماست به دوغ ای دنیا // راست یک مو به تنت نیست دروغ ای دنیا (ص ۹۵- دروغ ای دنیا)

به شعر خواجه روم تا به عرش و باز آیم // حدیث عشق و دل من (ف و فرحزاد) است (ص ۱۰۴- مشق استاد)

میکنده چون به باد شد، دعوت من به باده کرد // روغن ریخته است کو نذر امامزاده کرد (ص ۱۷۱- توبه گرگ)

اشک غم پاکن ای دیده که در جوی شباب // آب رفته است که آن سرو روان باز آورد (ص ۱۷۴- طغرای امان)

ز دیر آمدنش گرچه خون شدی ای دل // دهن به شکوه میالا که شیر می آید (ص ۲۴۴- صلاهی سروش)

بُزکا دمدمه صبح بهار است، نمیر // گوش کُن بوی پیاز و عدسی می آید (ص ۲۴۶- فال حافظ)

چرا گاهی بدین نغزی و آهوپی بدین شوخی // تو گویی اسب بر گردان؟ نه آخر مغز خر خوردم (ص ۲۹۲- سرو بارآور)

با عقل آب عشق به یک جو نمی رود // بیچاره من، که ساخته از آب و آتش (ص ۳۱۰- چه می کشم!)

قصه باریکتر از پوست که تقوای خداست // وای اگر رشته میثاق، موقت نکنیم (ص ۳۳۳- یُعَلِّمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ)

پای من در سر کوی تو به گل رفت فرو // گر دلت سنگ نباشد گل گیرا داری (ص ۳۹۳- ماه کلیسا)

بر چهره تو پیچه مشکین حجاب نیست // جانا مکن که آب به غربال می بری (ص ۳۹۷- خال برنده)

شهریارا چه به جا زد فلکت سنگ محک // تا تو باشی که طلا خرج مطلا نکنی (ص ۴۱۹- طلا خرج مطلا)

این طبع روان گاهی نم پس ندهد آری: // «کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد» (شهریار، ص ۱۸۵)

نتیجه

بر اساس آنچه گذشت، می توان نکات زیر را به عنوان نتیجه بحث مطرح کرد:

۱. غزلیات شهریار ریشه های عمیقی در فرهنگ مردم دارد و شهریار بارها عناصری از فرهنگ عامه اقتباس کرده و در اشعار خود به کار برده و شعر او آینه باورها، تفکرات مردم روزگار است.

۲. برخی از عناصر فرهنگ عامه، ریشه‌های آیینی و دینی دارد و برخی دیگر خرافه محسوب می‌شود.
۳. شهریار از طریق استفاده از فرهنگ عامه ضمن ارائه بیانی آشنا گونه و دلپسند، درک و فهم شعرش را آسان‌تر کرده و فاصله‌اش را با مخاطبان‌ش کمتر می‌کند و به نوعی هم حسی و هم نوایی با خواننده ایجاد می‌کند.
۴. شعر شهریار دریچه‌ای به سوی جنبه‌های جامعه شناختی می‌گشاید و بیانگر ارتباط شاعر با مخاطبش در حوزه مسائل اجتماعی است.

منابع و مآخذ

- قرآن کریم.
- آریان پور، احمد (۱۳۸۱) جامعه شناسی هنر، چاپ ششم، تهران: خوارزمی.
- اسکولز، رابرت (۱۳۸۳) درآمدی بر ساختارگرایی در ادبیات، ترجمه فرزانه طاهری، تهران: مرکز.
- بهجت تبریزی، محمدحسین (۱۳۸۵)، دیوان شهریار، چاپ بیست و هشتم، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه.
- بیهقی، حسینعلی (۱۳۶۵) پژوهش و بررسی فرهنگ عامه مردم ایران، تهران: انتشارات آستان قدس.
- پورنامداریان، محمدتقی (۱۳۶۸) رمز و داستان‌های رمزی، تهران: نشر علمی و فرهنگی.
- تمیم داری، احمد (۱۳۹۰) فرهنگ عامه، تهران: نشر مهکامه.
- خرمشاهی، بهاء‌الدین (۱۳۷۷) دانش نامه قرآن و قرآن پژوهی، تهران: انتشارات دوستان و ناهید.
- دهخدا، علی اکبر (۱۳۲۵) لغتنامه، تهران: دانشگاه تهران: سازمان لغتنامه دهخدا.
- _____ (۱۳۶۳) امثال و حکم، چاپ ششم، تهران: انتشارات امیر کبیر.
- رحیمی‌نیا، مصطفی (۱۳۸۵) ضرب المثل‌های فارسی و اصطلاحات عامیانه، تهران: آبرون.
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۱) یادداشت‌ها و اندیشه‌ها، چاپ چهارم، تهران: اساطیر.
- سعیدیان، عبدالحسین (۱۳۸۰) دایره المعارف نو، چاپ دوم، تهران: انتشارات علم و زندگی.
- شریفی، محمد (۱۳۸۷) فرهنگ ادبیات فارسی، تهران: نشر نو - انتشارات معین.
- شمیسا، سیروس (۱۳۸۷) فرهنگ اشارات (دو جلدی)، چاپ نخست از ویرایش دوم، تهران: نشر میترا.
- عبداللّهی، منیژه (۱۳۸۱) فرهنگ‌نامه جانوران در ادب پارسی، تهران: پژوهنده.
- غزالی، ابوحامد (۱۳۶۱) کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیوچم، ج ۲، چاپ دوم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- محبوب، محمدجعفر (۱۳۸۲) ادبیات عامه ایران، به کوشش حسن ذوالفقاری، تهران: چشمه.
- موسوی زاده، سیدحسن (۱۳۸۶)، «قال سپردن سرنوشت به خرافات»، ماهنامه زائر، سال چهاردهم، شماره ۱۵۷، صص ۴۲-۲۱.
- میدی، رشیدالدین (۱۳۷۶) کشف الاسرار و عده الابرار، به اهتمام علی اصغر حکمت، ج ۸، تهران: امیرکبیر.
- هدایت، صادق (۱۳۵۶) نیرنگستان، تهران: جاویدان.
- _____ (۱۳۸۵)، فرهنگ عامیانه مردم ایران، گردآوری جهانگیر هدایت، چاپ ششم، تهران: نشر چشمه.
- یاحقی، محمدجعفر (۱۳۷۵) فرهنگ اشارات و اساطیر داستانی، تهران: سروش.
- یوسفی، غلامحسین (۱۳۸۱) تصحیح گلستان سعدی، تهران: انتشارات خوارزمی.